

کفتارهای عرفانی

(قسمت چهل و هشتم)

حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده (محبوب علیشاه)

(بیانات آبان ۱۳۸۸)

هفتاد و هشتم

فهرست

جزوه هفتاد و هفتم - گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و هشتم)

(بیانات آبان ۱۳۸۸)

عموان

صفحه

معنای تصوّف / علم فقط از ناحیه‌ی خداوند است که بر اذهان غلبه می‌کند / اهل تصوّف زندگی‌شان راحت است یعنی آرامش دارند / تصوّف علمی و تصوّف عملی / عرفان نتیجه و میوه‌ی درخت تصوّف / همه ما که خدا را می‌شناسیم عارف هستیم منتها درجات دارد / در مورد حالاتی که صوفی در خودش احساس می‌کند / وحدت وجود ۶

راجع به نحوه‌ی نوشتن نامه‌ها و حضور در جلسات / حق فرزند بر پدر و مادر و حق پدر و مادر بر فرزند / غریزه‌ی حبّ ذات یعنی خود را دوست دارد، در راه خود دوست داشتن دیگری را ترک می‌کند / مسائل اختلافات خانوادگی، به روابط عاطفی افراد برمی‌گردد / وظایف پدرها نسبت به فرزند، وظایف اجتماعی و فطری است ۱۶

وظیفه‌ی اخلاقی و وظیفه‌ی حقوقی / وظایف فرزند و ابویین در قلمرو علم اخلاق / روابط خانوادگی، یعنی روابط عاطفی که روی احساسات و محبّت است، ربطی به علم حقوق ندارد / مؤسسات خیریه / وظیفه شخص مددجو و کمک‌خواه، تشکر از

- همان میزان کاری که انجام شده است / در درویشی قوی بودن
- ۲۵..... جنبه‌ی اخلاقی و حل گرفتاری برادرشان
- اقتضای هر دوره / هر آیه‌ی قرآن یا هر حکمی را برای یک موقعی گفته‌اند / در مورد گریه کردن برای امام حسین در زمان بنی‌امیه / راجع به خبری که گفته‌اند هر کس در عزای امام حسین گریه کند یا خود را به گریه بزند، بهشت بر او واجب است / نشان دادن قدرت خداوند و قدرت اسلام / ریاکاری / شأن نزول آیات، مهم است.....
- ۳۱.....
- در مورد گفتن نیت نماز / اگر بگویی نیت می‌کنم که نماز می‌خوانم، این نماز غلط است / انسان عاقل هیچ کاری را بی‌نیت نمی‌کند، یعنی هدفی دارد / نیت، انگیزه و یک حالت درونی است / بی‌ایمانی‌ها در نتیجه‌ی توجه به لفظ بیش از معنا / احکام حج، صحرای عرفات، جمره / کلام و صحبت و ظاهر ما باید نماینده و مظهر باطن ما باشد.....
- ۴۲.....
- ۴۸..... فهرست جزوات قبل

با توجه به آنکه حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجدوب علیشاه) پاسخ نامه‌ها و سؤالات را، عموماً در جلسات فقری بیان می‌فرمایند و امکان پاسخ جداگانه به تک تک نامه‌ها و سؤالات نمی‌باشد، لطف نمایید مطالب جزوات بیانات را قبل از طرح سؤال به دقت مطالعه بفرمایید.

خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه‌مندان به خصوص فقرا و سایر مؤمنین به این جزوه و سایر جزوات بیانات، در صورتی که بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید.

با توجه به آنکه تهیه‌ی جزوات بیانات، مستقل از هر مؤسسه خیریه و انتشاراتی صورت می‌گیرد، خواهشمند است جهت اعلام سفارش و آشنایی با نحوه‌ی اشتراک، با شماره‌ی تلفن ۰۹۱۲ ۵۸۳ ۸۲۴۲ تماس حاصل فرمایید.

بدینوسیله از همه‌ی کسانی که در تکثیر این جزوه و سایر جزوات بیانات، توفیق خدمت مالی داشته‌اند، سپاسگزاری می‌شود.

مطالعه جزوات از طریق سایت اینترنتی ذیل نیز امکان‌پذیر می‌باشد. در این سایت، جزوات به تفکیک و شامل مجموعه جزوات گفتارهای عرفانی، مکاتیب عرفانی، شرح رساله شریفه پندصالح، گفت‌وگوهای عرفانی، جزوات موضوعی (استخاره، اختلافات خانوادگی، حقوق مالی و عشریه) و... می‌باشد. همچنین در این سایت امکان جستجوی موضوعی در خصوص مطالب مورد نظر، نیز وجود دارد.

WWW.JOZVEH121.COM

معنای تصوف / علم فقط از ناحیه‌ی خداوند است که بر اذنان غلبه می‌کند / اهل
تصوف زندگی‌شان راحت است یعنی آرامش دارند / تصوف علمی و تصوف
علمی / عرفان نتیجه و میوه‌ی درخت تصوف / همه‌ما که خدا را می‌شناسیم عارف هستیم
نتها در حیات دارد / در مورد حالاتی که صوفی در خودش احساس می‌کند / وحدت وجود^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

معنای تصوف را در کتاب‌ها یا مقالات و مجلات خوانده‌اید یا در سخنرانی‌ها شنیده‌اید. چندین معنا گفته‌اند که مهم‌تر از همه این است که از پشمینه‌پوشی می‌آید، صوف یعنی پشم. بعضی می‌گویند صوفی از ریشه‌ی لغت لاتین sophia به معنای علم و دانایی است و صوفی یعنی طرفدار علم. البته این بیشتر از ناحیه‌ی علمایی می‌آید که معتقدند (نه اینکه تا این را می‌گوییم، فوری بگویند اینها با خارج در ارتباط هستند، نه!) هر علم و دانشی بوده از یونان برخاسته است. آن گروه بدون اینکه وابسته به خارج باشند، اینطوری معتقد هستند. ولی بحث

۱. صبح یکشنبه، تاریخ ۱۳۸۸/۸/۲۴ ه. ش.

بیخودی است که گاه از بیکاری نیز ممکن است پیش آید. این خودش می‌تواند ماده صحبت مفصلی باشد.

علم فقط از ناحیه‌ی خداوند است، نه از یونان و نه از هیچ‌جا. از ناحیه‌ی خداوند بر اذهان غلبه می‌کند. فرض کنید در همین علوم ظاهری، می‌گویند نیوتن خوابیده بود و مدت‌ها فکر می‌کرد در اینکه چطور می‌شود جسم به طرف زمین کشیده می‌شود؟ دید سببی افتاد و قانون جاذبه را کشف کرد. تا زمان وی، هیچکس زیر درخت سیب خوابیده بود؟ هیچکس ندیده که سببی پایین می‌افتد؟ چرا، همه دیدند. ولی هیچکس به خاطرش نرسید چرا؟ چون خداوند خواست به او الهام کند، حالا چرا؟ نمی‌دانیم. بحث حاشیه‌ای بود که پیش آمد.

به هر جهت بشر در روی زمین از وقتی آفریده شده به دو چیز فکر کرده، یکی اینکه چطور زندگی کند و یکی اینکه چطور فکر کند. اینها هر دو به هم مربوط است، هم مربوط به هم است و هم مستقل است. اشخاص و دانشمندان بزرگی را دیده‌اید که زندگی‌شان خیلی خراب است. فرانسیس بیکن انگلیسی، دانشمند بزرگی بوده که می‌گویند فلسفه در انگلستان از او شروع شده است. اینطور که بعضی می‌نویسند و می‌گویند، آدم کلاهدرداری بوده و چندین بار به زندان افتاده و از این حرف‌ها... بعضی اشخاصی هم که بی‌سواد بودند به نعمات و مقاماتی رسیدند باز هم آن داستان را گفته‌ام که یکی از

میلیون‌های آمریکایی، مقدّمات زندگی او را کار ندارم، فقط این قسمت که رفتند پیش او که کمک خیرات بگیرند، فکر می‌کردند چطور آدمی است؟ کمک می‌دهد یا نه؟ دیدند با حاتم‌بخشی مبلغی بیش از آنچه می‌خواستند در کار خیرات آنها داد. بعد که چک را آوردند تا امضا کند، دسته چک را انگشت زد. گفتند: چرا انگشت زدی؟ گفت: من سواد ندارم. میلیارد بی‌سوادی بود. الان هم در خود ایران هست، حالا میلیارد نه، جوانی که از دوازده سالگی مدرسه نرفت، کار می‌کرد، پدر و مادر خود را کمک می‌کرد و تا آخر عمر به آنها خدمت می‌کرد. حالا آقای مهندسی است و منشی دارد، برایش حساب‌ها را می‌نویسد و می‌گفتند که می‌خواستند یک خُرده سواد در حدی که بتواند بنویسد یاد بگیرد. دیگر نمی‌دانم یاد گرفت یا نه؟ حالا او میلیارد بود و این در حدّ خودش. تعجب کردند که شما بی‌سواد هستید و این همه قدرت و ثروت و اینها؟ اگر سواد داشتید چه می‌شدید؟ گفت: اگر من سواد داشتم فرآش مدرسه بودم، پیشخدمت مدرسه بودم. که داستانش مفصّل است که کار نداریم.

تصوّف به دو شاخه‌ی مشخص تقسیم شده است. هم طرز زندگی کردن است، می‌خواهد انسان خوشبخت باشد خوشبختی را هم در این می‌داند که از رضای خدا خوشوقت باشد یعنی بنابر آن قاعده‌ی مشهور العَبْدُ وَمَا فِي يَدَيْهِ كَانَ لِمَوْلَاهُ فِكْرُ كُنْد، آنوقت‌هایی که نظام رقیّت

بود یعنی یک عده‌ای غلام و کنیز بودند. مربوط به آنوقت‌هاست که می‌گوید: بنده و هر چه دارد مال ارباب است. انسان نیز خود را بنده در مقابل ارباب کل در نظر دارد. از اوّل هم چنین بوده، از حضرت آدم علیه السلام شروع شد. زندگی دنیایی حضرت آدم هم از یک خطا شروع شد اگر این خطا را نمی‌کرد شاید زندگی دنیایی نداشت. پس این خطا را که آدم کرد، بی‌اهمیت ندانید. خداوند از همان اوّل که آدم را فرستاد علم را یاد او داد، عمل را هم یاد او داد. عمل را یاد او داد و در بهشت گفت: فلان کار را نکن. آدم گوش نداد. ولی خدا به او علم داد، عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا^۱ وقتی او را روی زمین فرستاد، گفت: این زمین و همه‌ی چیزهایی که روی زمین است در اختیار تو. زندگی بعد از آدم هم بر همان روش ادامه پیدا کرد. عده‌ای دیدند که اهل تصوّف که با روش خاصی زندگی می‌کنند زندگی‌شان راحت است، راحتی نه اینکه به اصطلاح رفاه مادی دارند، نه! آرامش دارند. آمدند ببینند این چیست؟ از اینجا یک رشته‌ی تصوّف نظری پیدا شد. اهل تصوّف برای خود زندگی می‌کردند و به دیگران کاری نداشتند که چه کنند؟ یا خوب زندگی کنند. خودشان طبق فطرت خود زندگی می‌کردند، خوش هم بودند. عده‌ای که اهل علم بودند، خواستند این وضعیت را منظم کنند، علم تصوّف به وجود آمد. پس تصوّف دو رشته شد، یکی علم تصوّف و یکی عمل تصوّف.

خیلی‌ها علم تصوف دارند، مثل مطالب عرفانی، مجلاتی که می‌خوانید و سخنران‌ها که گاهی حرف‌هایی می‌زنند و چیزهایی می‌گویند که هر بشری از آن استفاده می‌کند. ولی اگر عملشان را ببینید و پرسید کجا کار می‌کنی؟ پول از چه راه می‌گیری؟ هدف تو چیست؟ می‌بینید که در راه انحرافی هستند.

بدین قرار تصوف دو نوع شد: تصوف علمی و تصوف عملی. تصوف علمی را کم‌کم به لغت عرفان تبدیل کردند یا لغت عرفان را تبدیل کردند، فرقی نمی‌کند. امروز یک تصوف عملی داریم که شما و ما ان شاء الله به هر اندازه که درک ما برسد و بتوانیم به آن عمل می‌کنیم. یک تصوف علمی هم هست که این همه کتاب دارد. معمولاً آنهایی که تصوف علمی می‌خوانند، می‌بینند هر چه می‌خوانند به پای آن آقاسید باقر لشکری (که داستانش را گفته‌ام) نمی‌رسند. البته بعضی‌ها هستند که هر دو جنبه را دارند. آقاسید باقر لشکری که داستانش را گفته‌ام، می‌آیند در مجلس درویشی می‌بینند که به کسی احترام بسیار می‌کنند، چون آقا استاد محترم دانشگاه است. اما آقاسید باقر لشکری که به مجلس می‌آید، مثلاً اگر یک خرده سرش درد کند همه دوروبرش را می‌گیرند و می‌گویند چه شده؟ ما برای تو چه کار کنیم؟ اما خود این آقای استاد دانشگاه اگر همه جایش درد کند، هیچکس هیچ چیزی به او نمی‌گوید، پس به آن آقا حسرت می‌خورد.

این است که آنهایی که در جنبه‌ی علمی تصوّف راه می‌روند همیشه بر دیگران حسرت می‌خورند. حسرت می‌خورند بر ما، ماهایی که اگر هیچ چیز هم نداریم، یک اعتقاد و ایمان قوی داریم و یک پشت محکمی داریم، بر این حسرت می‌خورند. البته چه بسا خیلی بهتر آن است که آنهایی که علمی خواندند و فهمیدند، بیایند در زندگی خودشان و زندگی اجتماعی و جامعه‌شان عمل هم بکنند، به همان علم خودشان عمل کنند. یا ما که اهل عمل به تصوّف هستیم، اگر بتوانیم، هر چه بتوانیم، الفبای آن حرف‌هایی که آنها گفتند یاد بگیریم؛ کسی که اهل علم است.

من در کمیسیون حج در اوائل انقلاب بودم که تصمیم می‌گرفتند چه کسانی به حج بروند، جزئیات را کار ندارم، یکی خیلی به من فخرفروشی می‌کرد، من فکول کراواتی بودم، البته کراوات نداشتم، به قول او فکولی بودم. گفت شما که ادعا دارید (من ادعایی هم نداشتم، قدرت داشتم، قدرت ایمانی... ادعایم همیشه از قدرتم کمتر بود، بیشتر نبود) گفت: بگوئید فرق فلان چیز و فلان چیز چیست؟ سوّالی مربوط به اصول فقه بود. گفتم: آقا اینجا که جلسه‌ی امتحان نیست، شما استاد و من شاگرد و بخواهید امتحان کنید. ولی برای اینکه بدانید همان چیزهایی که شما خواندید من بیشتر از آن را خوانده‌ام و بلدم، گفتم.

اینها، اهل علم، در هر علمی، سعی می‌کنند و معتقدند که علم در انحصارشان است، یعنی دیگری علم ندارد. علم چیزی است که من دارم.

منظور، عرفان یعنی شناخت. عرفان هم محصول این درخت تصوّف است. یک درخت خوشبو و خوش عطری شما در منزلتان دارید، وقتی گل می‌کند از بوی آن خوشتان می‌آید، رد می‌شوید. ولی این میوه‌ای دارد، آن میوه را وقتی می‌رسد، می‌ایستید، می‌کنید و از دیدن و خوردنش لذت می‌برید. تصوّف هم میوه‌ای دارد، میوه‌ی آن عرفان است. همانطوری که بعضی میوه مثلاً سیب را وقتی هنوز کال و ترش است دوست دارند بعضی رسیده‌ی آن را، بعضی‌ها هیچکدام، عرفان هم همینطور درجات دارد. میوه‌ی آن وقتی آمد در کندن آن عجله نکنید. در شعری گفتند:

آنچه در این راه نشانت دهند

گر نستانی به از آنت دهند

صبر کن تا میوه خوب برسد. رسیدن خوب آن هم فقط آن آخر عمر ماست اما بین راه هم همیشه میوه هست. این است که وقتی می‌گویند: فلان کس عارف است، همه عارف هستند. این یک کاسبی یا انحصاری است که بگویند فلان کس عارف است. همه‌ی ما عارفیم همه‌ی ما که خدا را می‌شناسیم عارف هستیم. منتها درجات دارد.

همین جزوه‌ی کوچکی که نوشتیم، *آشنایی با تصوّف و عرفان*، را بخوانید. حالات عرفان را می‌شود فهمید و حتی با هزار زحمت می‌شود به قلم آورد ولی آنچه به قلم می‌آید و نوشته می‌شود، اصل آن نیست. مثل اینکه روی یکی از این کاغذهای خیلی قشنگ، زورق، با خط خیلی قشنگ بنویسید: حلوا شیرین است. این را اینجا بگذارید و در یک بشقاب لب شکسته پهلوی آن هم حلوای خیلی شیرین باشد. شما کدام حلوا را می‌پسندید؟ آن کاغذ را مچاله می‌کنید و از این حلوا می‌خورید. حالتی که صوفی به اصطلاح در خودش احساس می‌کند یا می‌بیند، همه‌ی آن حالات را نمی‌شود به زبان آورد و اگر به زبان بیاورند هم تمامش نیست، کامل نیست، منتها چه بسا به زبان آوردنش ضرر هم داشته باشد. نمونه‌اش وحدت وجود است. لغت وحدت وجود که شما هم شنیده‌اید، خیلی‌ها هم از من می‌پرسند این وحدت وجود چیست؟ از ما می‌پرسند شما وحدت وجودی هستید؟ من شرحی می‌دهم. وحدت وجود یعنی در دنیا هیچ چیزی وجود واقعی ندارد مگر وجود خداوند. *لَيْسَ فِي الدَّارِ غَيْرُهُ دِيَارٌ*، غیر خداوند چیزی نیست. یا گاهی که دچار تردید می‌شوید ببینید چراغ سایه انداخته است، سایه وجود دارد، هم هست و هم نیست، ما به قول افلاطون سایه‌هایی هستیم، که اصل آنها را افلاطون *مُثَلِّ* می‌گوید. همه‌ی عرفا دارای همین حالات بوده‌اند. اگر حرف‌های بایزید بسطامی را ببینید از آن طرف رفته،

حرف‌هایش را بخوانید ولی سعی نکنید آنطور باشید. برای اینکه نمی‌توانید، خودتان را به آتش می‌زنید، همه‌ی اینها که دیدید، همین است. همه‌ی عرفا همین هستند. بعد یک نفر از این عرفا آمد و به‌قولی فضولی کرد به‌قول حافظ:

آن عزیزی که از او گشت سر دار بلند

جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد

که منظورش حلاج باشد، یکی از عرفا، خداوند او را رحمت کند، ما اگر لغت فضولی به او گفتیم خودش ما را ببخشد خدا هم ما را ببخشد. یک نفر به‌نام ابن‌عربی آمد و همین حالات را که حتماً خودش هم داشته، روی کاغذ آورد و اسمش را گذاشت وحدت وجود. از وقتی که این نگفتنی بر روی کاغذ آمد، اختلاف شروع شد. بعد می‌بینیم مثلاً علاءالدوله سمنانی که از عرفای بزرگ است با ابن‌عربی بد است و یک تفرقه ایجاد شد که حالا غیر از آن تفرقه‌ی قدیمی که بود می‌گویند اینها وحدت وجودی هستند. همه‌ی این حالات در تصوّف است یعنی راه عملی زندگی. عرفان نتیجه و میوه‌ی این درخت است. حالا ان‌شاءالله ما این درخت را که در دلمان کاشته‌ایم که تصوّف باشد، میوه‌ی آن را خداوند بر ما قسمت کند.

حالا اینکه مولوی می‌گوید: «بیرون ز شما نیست شما باید

شما باید»... از کجا این حرف را می‌زند؟ از آیه‌ی قرآن. می‌گوید که بشر

هم تا وقتی که روح عرفانی در او دمیده نشود بشر نیست، یک حیوانی است مثل همه‌ی حیوانات. از کی بشر است؟ از وقتی که خدا در او روح دمید. پس بشر از وقتی که به وجود آمد، یک شعبه است (حالا می‌خواهید بگویید نمایندگی هر چه می‌خواهید بگویید) یک نمایندگی از خداست. خدا نیست، ولی شعبه‌ای از اوست. حالا این به قولی تئوری وحدت وجود که پیدا شده، می‌گویند این وحدت وجودی‌ها همه را خدا می‌دانند. آنوقت آن هم که *دیوان شمس* را چاپ می‌کند می‌نویسد: «آنان که طلب کار خدایید، خدایید!» یعنی هر که طلبکار و دنبال این باشد که خدا را بیابد خودش خداست؟ چه کسی چنین چیزی گفته؟ به قول اینها مولوی گفته که همه‌ی متصوفه و همه‌ی وحدت وجودی‌ها گفته‌اند: همه خداییم! این است که این مسأله، لغت وحدت وجود و نه عملش، یک تفرقه ایجاد کرده است.

راجع به نحوه‌ی نوشتن نامه‌ها و حضور در جلسات / حق فرزند بر پدر و مادر و حق پدر و مادر بر فرزند / غریزه‌ی حب ذات یعنی خود را دوست دارد، در راه خود دوست داشتن دیگری را ترک می‌کند / مسائل اختلافات خانوادگی، به روابط عاطفی افراد برمی‌گردد / وظایف پدرها نسبت به فرزند، وظایف اجتماعی و فطری است^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

چند تا یادآوری راجع به نامه‌ها که می‌نویسید. اولاً یک خرده درشت‌تر بنویسید، من خودم هم البته خطم ریز بود وقتی می‌نوشتم، یعنی قدرت داشتیم و چشمم همراهی می‌کرد خیلی ریز می‌نوشتیم ولی حالا از آنهایی که در خواندن نامه‌های من و نوشته‌های من به زحمت افتادند معذرت می‌خواهم. این را می‌گویم که شما هم از من معذرت بخواهید. برای اینکه همانطوری که خداوند می‌گوید: وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ^۲، کسی که هر چه عمر به او دادیم (فرق نمی‌کند از یک سنی به بعد) در خلقت اولیه‌ی او رخنه‌ای ایجاد می‌شود و بنابراین مسلم

۱. صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۸۸/۸/۲۷ ه. ش.

۲. سوره یس، آیه ۶۸.

است همانطوری که فرض کنید مثلاً پهلوان‌ها می‌توانند در جوانی وزنه‌ی سنگینی را بلند کنند ولی در سنین بعدی نمی‌توانند همان توقع را از خودشان داشته باشند. یکی هم اینکه درشت‌تر بنویسید، و دیگر اینکه با یک جوهر یا خودکار پُررنگ‌تر بنویسید برای اینکه بعضی‌ها را دیدم با مداد می‌نویسند. البته مداد خوب است برای اینکه کم‌کم محو می‌شود و از بین می‌رود. ولی برای نامه‌نگاری مداد خوب نیست تا من بتوانم جواب بدهم. البته جلسات ما این چهارشنبه یا قسمتی یک‌شنبه و شنبه کلاس درس نیست. ولی مع‌ذلک اگر شما این را به منزله‌ی کلاس درس بگیرید ضرر نکردید، یعنی همه‌ی جلسات را بیاید یا اینکه اگر نمی‌رسید، مطالبی که در غیبت شما گفته شده را تهیه کنید و بخوانید برای اینکه راجع به مطلبی من چند بار صحبت کردم ولی باز هم سؤال می‌شود. این توقع که من سؤالی را که می‌کنید همانوقت جواب بدهم و روبه‌روی شما بگویم که من دارم به شما جواب می‌دهم و آنوقت مفصل هم بگویم، نداشته باشید. هم حق من و هم بنیه‌ی من از بین می‌رود و هم حق دیگران از بین می‌رود. خیلی مسائل اینطوری است که من چند بار گفته‌ام، من جمله سؤالی کرده‌اند که آیا پدر حقّی بر گردن فرزندان دارد؟ مسلم بله، آیه‌ی قرآن دارد. آیا متقابلاً فرزند هم حقّی به گردن پدر و مادر دارد؟ همین مسأله را توضیح دادم. چون اگر بگویند قرآن که راجع به حقّ ابویین بر فرزند بحث کرده هیچوقت راجع

به حقی که فرزند بر پدر دارد صحبت نشده. به این عنوان صحبت نشده ولی وظایف پدر و مادر در جامعه را که گفته‌اند همان حقی است که مال فرزند است. حالا چرا اسمش را نگذاشته‌اند حق پدر و مادر بر فرزند؟ برای اینکه در واقع نظر اجتماع و اُمّت، به قول این آقایان، نظر اُمّت است. چون پدر و مادر طبیعتاً و فطرتاً بر فرزند تسلطی دارند، ولی فرزند می‌خواهد از زیر بار این در برود. می‌بینیم که فرزندان که کوچک هستند وقتی بزرگ شدند کم‌کم می‌خواهند از زیر بار تسلط پدر و مادر خارج شوند اما هیچوقت پدری نمی‌خواهد از زیر بار حفظ فرزند کنار برود، چرا؟ چون فرزند را عضو خود می‌داند همانطوری که نمی‌تواند از دست خود، از پای خود، از گوش خود بگذرد. فرزند هم مثل همین است، نه پدر و نه مادر فطرتاً نمی‌تواند. منتها چون بشر به صورت اجتماعی زندگی می‌کند، حالات خاصی در او پیدا شده. افراد انسان‌ها غریزه‌ای دارند به نام غریزه‌ی حُبّ ذات، یعنی خود را دوست دارند، در راه خود دوست داشتن، دیگری را ترک می‌کنند مثل اینکه یک انسان سالم، تمام اعضای بدن را دوست دارد چون خود اوست و هرگز نمی‌خواهد یک انگشت او یک خرده زخم شود و اگر شد، داد و بیداد می‌کند که نواری ببندد و...، ولی اگر یک عضوی فاسد شد چه می‌کند؟ خودش همان عضو فاسد را قطع می‌کند برای اینکه به سایر جاها سرایت نکند. ولی اصل بر این است که همه‌ی اعضا سالم است، تا یک

کم جوش زد، نمی‌گوید این جوش زده دیگر به درد نمی‌خورد. نه! اول این را معاینه می‌کند و اگر دید که قابل علاج نیست آنوقت قطع می‌کند. فرزند هم مثل عضو بشر است. در حیوانات حتی در گیاهان نگاه کنید، درخت، گیاه، تا وقتی که تخم و بذر ایجاد می‌کند آن را بزرگ می‌کند یعنی همان شیره‌ای که درخت سیب می‌کشد تا برگ و تنه داشته باشد از همان شیره غذایی می‌آید و تخم سیب در آن ایجاد می‌شود و درخت هم این را نگه‌می‌دارد، وقتی رسیده شد، خودبه‌خود می‌افتد یعنی آنوقت استقلال پیدا می‌کند و از اول باید شروع کند. فرزند هم در انسان‌ها، بطور معمول همینطور است. بنابراین محتاج به این نیست که به پدر توصیه کنند که چه کار کن. همانطوری که تخم درخت سیب تا وقتی نرسیده چسبیده به درخت است و درخت هم به او رسیدگی می‌کند، یا در حیوانات مثل گربه که دیده‌اید، کبوتر که فراوان است، اینها تا وقتی فرزندشان به آن حدّ استقلال، مثل تخم درخت سیب، نرسیده او را نگه‌می‌دارند. از آن به بعد او را رها می‌کنند. در انسان‌ها هم همینطور است.

بنابراین خداوند نیازی ندیده که به پدر یا مادر بگوید بچه را نگه‌دار. کدام مادری محتاج این است که بگویند بچه‌ی شیرخوار خود را شیر بده و او را نگه‌دار؟ محتاج سفارش نیست مثل اینکه بگویند وقتی گرسنه شدی غذا بخور، اینکه محتاج به سفارش نیست. وظیفه‌ای

فطری نسبت به فرزند دارند که در اخبار ذکر شده است که مثلاً نام خوب برای او انتخاب کنند. مثل دوره‌های ما، وسایل تحصیل برای او فراهم کنند. این وظایف را پدر و مادر دارد. ولی وقتی بزرگ شدند دیگر از این جهت کاری ندارند. از آن به بعد تکلیف فرزند ایجاد می‌شود. در حیواناتی که به صورت اجتماعی زندگی می‌کنند این امر دیده می‌شود. وقتی پدر و مادری فرزندشان بزرگ شد باز در همین جامعه مانده و بیرون نمی‌رود. این است که باید ارتباطش با گذشته باشد تا جامعه مستحکم شود و از اینجا به بعد بیشتر وظیفه‌ی اولاد شروع می‌شود، به خصوص که فرزند در این سن مستقل شده و استقلال او اقتضا می‌کند که تا بتواند بارهای مسئولیت را از دوش خودش بردارد. بنابراین دلش می‌خواهد که از پدر و مادر باری به دوش او نباشد ولی وظیفه‌ی اخلاقی می‌گوید که بار آنها باید به دوش شما باشد. (حالا همین مطلب را خیلی مفصل‌تر در یک دو جلسه‌ای گفته بودم، محتاج به تکرار نبود ولی باز هم سؤال کرده بودند). ما از حیوانات دیگر که خبر نداریم که آیا مثلاً کبوترها که جفت‌جفت هستند، حالا هر جفتی، نسبت به همسرش انس و علاقه و محبتی دارد یا نه؟ این است که مسائل اختلاف خانوادگی، به روابط عاطفی افراد برمی‌گردد و در روابط عاطفی افراد هم کسی نمی‌تواند دخالت کند، حتی خود شخص هم نمی‌تواند دخالت کند، چون صددرصد در اختیارش نیست.

در آیه‌ای در سوره‌ی بقره، داستان هاروت و ماروت آمده که دو تا فرشته بودند، فرشتگان مورد لطف خداوند، البتّه همه‌ی فرشتگان اینطور بودند. اینها دیدند خداوند به بشر چقدر محبّت می‌کند، برای آنها عفو می‌کند و گناهان آنها را می‌بخشد، گفتند: خدایا این بشر مگر چیست که آنقدر به آنها محبّت داری، با وجودی که اینها گناهکار هستند و خیلی گناه می‌کنند؟ خداوند گفت: شماها از ماده ساخته نشدید شما همه‌اش معنویت و روح هستید اگر آن خصوصیاتِی که به بشر دادم به شما هم می‌دادم، شما خیلی بدتر از اینها می‌کردید. گفتند: نه! ما فکر می‌کنیم خطایی نکنیم. خداوند برای امتحان این دو تا را روی زمین فرستاد و به آنها خصلت یک بشر را داد. داستان خیلی مفصّل است. در آیه‌ی قرآن می‌گوید اینها به مردم چیزهایی یاد می‌دادند نمی‌گوید چه یاد می‌دادند. *مَا يُفَرِّقُونَ بَيْنَ الْمَرْءِ وَرَوْجِهِ*^۱، چیزهایی یاد می‌دادند که بین مرد و همسرش اختلاف بیندازند. منتها می‌گفتند: خدا ما را برای امتحان فرستاده، مواظب باشید امتحان است و تا خداوند نخواهد اثر نمی‌کند ولی مواظب باشید. چرا فقط این را ذکر کردند؟ چون بین مرد و همسرش، زوجه‌اش، مسائل مادی نیست، یکی از ری است یکی از روم. به‌خصوص زن و مردها یکی از ری و یکی از روم، اختلافات آنها بر سر مسائل عاطفی ایجاد می‌شود و چیزی هم که بین اینها اختلاف

می‌اندازد بیشتر مسائل عاطفی است. این مبحث در روانشناسی و هم در زیست‌شناسی خیلی مطرح شده که مسائل عاطفی غیرمادی است. فرشته‌ها که مسائل مادی در اختیار نداشتند مسائل معنوی را در اختیار داشتند. بنابراین هر اختلافی بین زن و مرد می‌افتد به احتمال قوی جنبه‌ی غیرمادی دارد. بین دو برادر خیلی اختلاف ممکن است باشد، جنبه‌ی عاطفی بعد می‌آید و در اختلاف بر سر ارث و اینها موردی ندارد. بنابراین در مسائلی هم که به قوه‌ی عاطفی انسان مربوط است شخص دیگری نمی‌تواند مستقیم دخالت کند و مؤثر باشد، اگر مؤثر بود، فرمایش پیغمبر که از همه‌ی ما بالاتر است مؤثر بود که آن هم مؤثر نیست که می‌فرماید: *فَلَا تَقُلْ لِمَا أُفٍّ*، به پدر و مادر خود اُف نگو، اخم نکن. مگر حالا اینطوری است؟ فرمایش پیغمبر را گوش نمی‌دهند، فرمایش من و شما را هم مسلماً گوش نمی‌دهند. باید خود شخص از جنبه‌ی عاطفی توجّه کند که نقص زندگی اینها چیست؟ بیشتر اختلافات چه بطور رسمی و چه در نامه‌ها از همین مسائل عاطفی است. در این مسائل هم تا می‌توانید ننویسید، برای اینکه از من کاری بر نمی‌آید. من دعا و نصیحت می‌کنم. این حرف‌ها را که الان می‌زنم نصیحت بگیریم. مهمترین مسأله در زندگی جامعه‌ی بشری است و حتی پیغمبران و بزرگان را هم خدا مقرر نکرده که بتوانند حل

اختلاف کنند. همیشگی است و حتی بعضی مواقع چون جنبه‌ی عاطفی دارد خودش موجب اختلاف می‌شود. یکی از ایراداتی که مشرکین بر پیغمبر می‌گرفتند همین بود. گفتند تو از وقتی آمدی خانواده‌های ما را به هم ریختی. بله! فرزندان مسلمان می‌شدند و پدر و مادر مشرک را قبول نداشتند. برای این وضعیت هم پیغمبر خیلی به فرزندان توصیه می‌کرد که رعایت پدر را بکنند. حتی علی بن عبدالله پسر عبدالله بن ابی که از صحابه بود، صحابه‌ی ارادتمند نه از منافق‌ها، پدرش که عبدالله بن ابی باشد رأس مشرکین بود رئیس کفار مدینه بود. به جنگی رفتند، وسط جنگ عبدالله بن ابی گفت: ول کنید، ما را چه به جنگ؟ وسط جنگ برگشت. چنین کاری خیلی سنگین است. الان همه‌ی دنیا برای چنین چیزی حکم اعدام می‌دهند. بعد که آن برنامه تمام شد و پیغمبر به شهر برگشتند، این داستان را برای ایشان گفتند، خیلی مذمت و لعن کردند. پسر عبدالله بن ابی که از صحابه باشد آمد خدمت پیغمبر و گفت پدر من خطای بزرگی کرده اگر فرمان اعدام او را می‌خواهید بدهید، بفرمایید من خودم این اعدام را انجام بدهم. برای اینکه من به هر جهت پدرم را دوست دارم، اگر دیگری ولو مسلمان پدر مرا بکشد من تا ابد نمی‌توانم به او نگاه کنم. پدر کُشتگی با او دارم و من نمی‌خواهم نسبت به یک مسلمان که به دستور شما این حکم را اجرا کرده آنقدر بد باشم. بنابراین باید خودم او را بکشم، حضرت فرمودند:

نه! او را بخشیدیم ولی پسر هم به هیچ وجه نباید علیه پدر شود.
اما وظایفی که پدرها نسبت به فرزند دارند، وظایف اجتماعی و
فطری است، پدر و مادر فرزند را بر خودشان ترجیح می‌دهند،
این مبحث می‌تواند خیلی طولانی باشد ولی نَفَس گوینده نمی‌تواند
طولانی باشد.

وظیفه‌ی اخلاقی و وظیفه‌ی حقوقی / وظایف فرزند و ابویں در قلمرو علم اخلاق / روابط خانوادگی، یعنی روابط عاطفی که روی احساسات و محبت است، ربطی به علم حقوق ندارد / مؤسسات خیریه / وظیفه شخص مددجو و کمک خواه، شکر از همان میزان کاری که انجام شده است / در رویشی قوی بودن جنبه‌ی اخلاقی و حل گرفتاری برادرشان^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ.

نامه نوشته‌اند که کار ما را به فلان کس ارجاع کردید، او اقدامی برای ما نکرد و امثال اینها. از این بحث علمی گوشه‌ای اشاره کنیم به علم اخلاق یا علم حقوق. مسأله‌ی وظیفه و حق در هر دوی این علوم هست. وظیفه‌ی اخلاقی و وظیفه‌ی حقوقی، همینطور حق اخلاقی و حق حقوقی و مثلاً حقی که ابویں بر اولاد دارند. در روابطشان هم حق دارند و هم وظیفه. حالا اگر غیر از علم حقوق را در نظر بگیریم که تغییراتی کرده، وظایف فرزند و ابویں در قلمرو علم اخلاق است، یعنی یک جنبه‌ی عاطفی دارد. فرزند موظف است نسبت به پدرش احترامات

بجا بیاورد و اگر مثلاً او دست و پایش به قولی شکسته است، موظف است دستش را بگیرد این طرف، آن طرف برود و موظف است که اگر حتی خرجش هم کم بود جبران کند، اما هیچ قاعده‌ای نیامده که بگوید اگر پسر، فرزند رعایت نکرد چه کارش کنید. البته اخیراً علم حقوق، چون جامعه را باید منظم نگه‌دارد، دیده اگر روابط پدر و فرزند خراب شود جامعه هم خراب می‌شود، یک‌خرده در اینجا فشار آورده، مثلاً در علم حقوق خود ما هم به تقلید از دیگران، پدر موظف شده که وسایل تحصیل فرزند را فراهم کند، موظف شده خوش‌رفتاری کند. قوانینی هم اخیراً گذراندند که اگر خلاف این بود جبران می‌کنند ولی اصلش این است که اینها ربطی به علم حقوق ندارد، این روابط خانوادگی، روابط عاطفی، یعنی روابطی که روی احساسات و میل و محبت است، ربطی به علم حقوق ندارد. نمی‌شود کسی را وادار کرد به اینکه به پدرت احترام کن، نه. ولی مجازاتش در آن قلمرویی که علم اخلاق می‌خواهد، سنگین‌تر از علم حقوق است برای اینکه راجع به فرزند می‌گوید که *فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٌ*، حتی به پدر و مادرت *أف* نگو. می‌گوید حرفی می‌شنوی خیلی با دقت گوش بده و با احترام با آنها برخورد کن و همچنین در سایر روابط. می‌گویند کسی از کنار رودخانه‌ای رد می‌شود، شنا هم بلد است که در آب شنا کند، می‌بیند یکی در رودخانه

دارد غرق می‌شود فریاد می‌زند که شنا بلد نیستم، مرا نجات بدهید. یک انسان اخلاقی هر کار دیگر هم داشته باشد، کارهایش را می‌گذارد، می‌پرد در آب او را نجات می‌دهد. اما اگر این کار را نکرد، رفت، رد شد، بعد هم رسماً اقرار کرد که بله، من حوصله نداشتم، نکردم، دستگاه‌ها یعنی علم حقوق و مجازات، با او کاری ندارند. گویانکه باز اخیراً در این موضوع هم قوانینی وضع کرده‌اند و بعضی کشورهای دیگر دارند ولی در اصل، نجات دادن آن شخص جزء قلمرو علم اخلاق است، نه به اصطلاح علم حقوق. همینطور کمک‌های عاطفی که این بحث در میان حقوق‌دان‌ها هم پیدا شده و به‌خصوص در کشورهای اروپایی خیلی متداول است و به زبان انگلیسی می‌گویند «اتواستاپ»، یعنی کسی می‌ایستد کنار جاده می‌خواهد جایی برود، ماشین عبوری دست بلند می‌کند و سوار می‌شود می‌رود. اگر سفر از طریق مؤسسات رسمی باشد، بلیط هواپیما و گاراژ و غیره باشد، در آنطور سفرها در واقع تا حدی مسافر بیمه است یعنی اگر او تخلفی کرد و در اثر تخلف او، این شخص از بین رفت باید جبران خسارت بشود. اما در این مورد که «اتواستاپ» است این از لحاظ خیریه، یک کار خیر آمده بکند، این را سوار کند برود، بعد تصادف کند و این بمیرد، در اینجا بحث است که چه کسی باید خسارت او را بدهد؟ این بحث پیش آمده که او باید خسارتش را جبران کند ولی اخلاق می‌گوید نه، می‌گوید اگر از لحاظ

اخلاقی به آن درجه رسیدی که انسانی را که سوار کردی، خودت مسئولش باشی، خودت هر کار باشد با او خواهی کرد، اگر هم به آن مقام نرسیدی ما چه کار داریم؟

مسائلی از این قبیل اخیراً وارد علم حقوق شده است. یکی از آن موارد مؤسسات خیریه است، بنگاه‌های خیریه یا اشخاص خیر. سازمان‌های خیریه اخلاقاً البته موظفند کمک می‌کنند، این وظیفه برایشان هست. اما آن کسی که مراجعه می‌کند به اینها حق ندارد. موردی است که در مقابل یک وظیفه ایجاد حق نشده، بنابراین آن کسی که از این قبیل شکایات دارد باید فکر کند که آن شخص از لحاظ انسانی، انسانیت، موظف بوده کاری بکند، ولی نکرده حالا یا نتوانسته یا نکرده، همان اندازه‌ای که کرده باید از او متشکر بود، نه از آن اندازه‌ای که نکرده مکدر بود. مثل مشهور است که نیمه‌ی پر لیوان را باید ببینند نه نیمه‌ی خالی لیوان را. در چنین مواردی هم نباید از کسی شکایت کند، باید شکرگزارش باشد منتها بگوید که این شخص قدرتش، یا قدرت روحی و ایمانی او یا قدرت بدنی و مالی او، بیش از این نشده برای اینکه حقّی برای آن کسی که خودش می‌گوید بیا کمکت کنم ایجاد نمی‌شود.

در درویش‌ها این جنبه‌ی اخلاقی آنقدر باید قوی باشد که اصلاً محتاج به جنبه‌ی حقوقی نباشد، یعنی هر یک از فقرا اگر گرفتاری دارد،

همه باید این فکر را بکنند که برادرشان دچار این گرفتاری شده، هر کاری از دستشان برمی آید بکنند. منتها گاهی اینطوری اگر متفرق باشد کارها بر هم اثر منفی می کند، تقریباً بی اثر می کند، این است که سازمان می دهند که حل کند. ولی به هر جهت وظیفه‌ی آن شخص مددجو، به اصطلاح کمک خواه، تشکر است از همان میزان کاری که انجام شده. «شکر نعمت، نعمت افزون کند» یکی از معانی این است. این نعمتی است که خداوند محبت کسی را نسبت به شما قرار داده، که شما را کمک کند، اگر این نعمت را شکر کردید بر آن اضافه می شود.

البته ابراهیم که فرزندان را به امر الهی، زن و فرزندش را در بیابانی گذاشت و رفت بعد خودش دعا می کند، خود ابراهیم می گوید: رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ^۱، اولس می گوید برای چی اینها را اینجا ساکن کردم؟ برای اینکه نماز را بپای دارند، پس بنابراین از تو خواهش می کنم دل های مردم را متمایل به اینها کن، این نعمتی است که خداوند به ابراهیم داد و ابراهیم این نعمت را آنقدر بزرگ دانست که از خدا تقاضا کرد: فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ. این نعمت هست، منتها همانطور که نعمت های ظاهری را با حقه بازی نمی شود به دست آورد

و همانطور که نعمتی را که با حقه‌بازی به دست آورد به درد نمی‌خورد، این نعمت را هم اگر با ریاکاری و حقه‌بازی به دست بیاورند، به درد نمی‌خورد. فَاجْعَلْ أَفْتِدَاءَ مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَأَرْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ.

اقتضای هر دوره / هر آیه می قرآن یا هر حکمی را برای یک موقعی گفته اند / در مورد
گریه کردن برای امام حسین در زمان بنی امیه / ارجح به خبری که گفته اند هر کس در
عزای امام حسین گریه کند یا خود را به گریه بزند، بهشت بر او واجب است / نشان
دادن قدرت خداوند و قدرت اسلام / ریاکاری / شان نزول آیات، مهم است^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

لطفاً دقت کنید. به جایی رسیدم که حاضرم خواهش کنم یا
اصلاً گوش ندهید یا اگر گوش می دهید دقیقاً گوش بدهید که در
تفسیر حرف اشتباه نکنید. در مورد عزاداری من نگفته ام که عزاداری
حالا، غیر از عزاداری زمان حضرت زینب علیها السلام است، زمان بعد از ایشان
در زمان بنی امیه و بعد در زمان بنی عباس و بعد در زمان های بعدی،
هر دوره ای یک اقتضایی دارد. خود قرآن اقتضایش این است که در هر
موردی آیه ای نازل شده باشد که باید بدانید در چه موردی است. مثلاً

آیه‌ای می‌گوید: **إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ**، پس آیا ما باید جنگ کنیم که اموال و اولاد ما از بین برود؟ هر آیه را برای یک موقع گفته‌اند. آیه‌ای هست که می‌گوید: **لَكُمْ دِينُكُمْ وَ لِیَ دین**،^۲ به من چه کار دارید؟ دین شما مال خودتان، دین من مال من. یا جای دیگر می‌گوید: **لاَ إِكْرَاهَ فِي الدِّینِ**،^۳ در دین اکراه نیست، نمی‌توان فشار آورد و حال آنکه جای دیگر می‌گوید: **وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً** یعنی اگر ایمان نیاوردند آنها را بکشید هر حکمی موقعی دارد. خبری منتسب به یکی از ائمه است (می‌گویم منتسب، برای اینکه من متخصص نیستم که از نظر تاریخی بینم امام این حرف را زده‌اند یا نه؟) در کتاب‌ها نوشته‌اند که فرموده‌اند کسی که در عزای امام حسین گریه کند یا خود را به گریه بزند، به اصطلاح ژست گریه بگیرد یا دیگران را بگریاند، بهشت بر او واجب است. این صورت ظاهر عبارات همان است که الان می‌بینیم ولی چه زمانی این حرف را گفته‌اند؟ (اگر هم امام فرمودند) و چرا گفته‌اند؟

در دوران بعد از بنی‌امیه که می‌گفتند ما با کشتن حسین علیه السلام از ماست، نه آنها، ما می‌گوییم، **وَالَا** آنها که نه) ما خیالمان راحت شده و دیگر شیعه‌ای وجود ندارد این مسأله شیعه‌ها را می‌ترساند، مردم را ناراحت می‌کرد که ما همه جهنمی هستیم ولی امام

۱. سوره انفال، آیه ۲۸ و سوره تغابن، آیه ۱۵.

۲. سوره کافرون، آیه ۶.

۳. سوره بقره، آیه ۲۵۶.

گفتند که هر کس این کار را هم بکند بهشتی است. یعنی به مردم گریه کردن بر امام حسین را نشان بدهید. خیلی‌ها گریه بر امام حسین می‌کنند چون مظهر مخالفت با بنی‌امیه این بود. وقتی وقایع عاشورا را می‌گفتند طرفداری از امام حسین به گریه کردن و یا نکردن بود. چون بنی‌امیه حتی جشن می‌گرفتند، شادی کردن در روز عاشورا علامت طرفداری دولت آنوقت بود. در مقابل این فرمودند هر کس گریه کند چون اگر کسی جرأت می‌کرد بر امام حسین گریه کند و یا جرأت می‌کرد ژست گریه بگیرد (چون گریه هم به اختیار آدم نیست خیلی‌ها کم گریه می‌کنند) یا آن جریان را توضیح بدهد به نحوی که در مردم مؤثر باشد چنین شخصی دشمن بنی‌امیه بود. ولی این خبر می‌فرماید کسی که جرأت کند این کار را بکند بهشت برای اوست یعنی آدم پر جرأت و نترس از حکومت ظلم بنی‌امیه را اینطوری می‌گفتند که به بهشت وارد می‌شود. به جای اینکه اینطور حرفی بزنند آن را می‌گفتند.

حالا خبری است منتسب به امام که از علائم مؤمنین پنج تا است، شیعیان در خیابان می‌رفتند می‌خواستند همدیگر را بشناسند و سلام و علیکی کنند می‌گفتند علائم آن پنج تا است، یکی از آنها (باز هم گفتم منتسب به امام است و من نمی‌دانم) *التَّحَنُّنُ بِالْيَمِينِ*، این است که انگشتر را در دست راست می‌کنند. این کار هیچ اثری ندارد، مثل الان که نشانه‌ای هست و شال سبز گذاشتند، آن یکی شال راه‌راه و

چهارخانه گذاشتند، کمونیست‌ها کراوات قرمز رسم کردند، حال آنکه کمونیسم ارتباطی با کراوات قرمز ندارد ولی این رسم شد و تا مدتی هرکس رنگ قرمز به کار می‌برد می‌گفتند کمونیست است. این است که در آن موقع هرکس انگشتر در دست راست می‌کرد می‌گفتند مؤمن است. برای اینکه مؤمنین همدیگر را بشناسند. اینطور اخبار را می‌گویند که از اهل فن و خبره‌ی آن بپرسید و الا در موقع عادی آیا این کارها را مردم عادی می‌گویند از اخلاق است؟ الان مردم اینطور کارها را تظاهر می‌دانند، حق هم دارند. برای اینکه الان خطری ندارد اگر من بگویم حسین علیه السلام را به ظلم و ستم کشتند ولی همین که الان می‌گویم مردم آنوقت، اصلاً وقتی می‌گفتند حسین، جرأت علیه‌السلام گفتن نداشتند. چندین داستان در این باره هست که طول می‌کشد بگویم.

آنوقت‌ها می‌دانید نظام غلام و کنیزی بود. کنیز، کلفتی بود که اختیار او به هرجهت دست ارباب بود. روزی یکی از شیعیان آمد خدمت امام و گفت که ما یک کنیزی داریم، کلفتی داریم که او وقتی ظرفی می‌شکند می‌خواهیم با او دعوا کنیم می‌گوید شما را قسم می‌دهم به آن کسی که وقتی آب می‌خورید آهسته، زیر لب به او صلوات می‌فرستید. آن کنیز اسم او را نمی‌دانست، آنها می‌ترسیدند بلند بگویند: سَلَامُ اللَّهِ عَلَى الْحُسَيْنِ. اما حالا که سَلَامُ اللَّهِ عَلَى الْحُسَيْنِ برایمان کاسبی شده و لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْقَاتِلِ الْحُسَيْنِ کار و پیشه‌ی ما شده و حالا اجری

ندارد، مگر به دل باشد. در آن حالت آنوقت‌ها اگر به دل هم نگوئیم چون در دیگران اثر داشت از آن جهت ثوابی برای آن بود. این است که توجّه بکنید این تظاهر نیست مثال‌های زیادی هست در دنیای امروز. خیلی رسم است در جنگ‌ها که می‌خواهند طرف را بترسانند عده‌ی خود را زیاد نشان می‌دهند تا طرف را بترسانند که داستان فتح ایران و دستورالعمل و توصیه‌ی علی به خلیفه، عُمَر را بارها گفتیم. تکرارش هم عیب ندارد کما اینکه ما از ائمه همیشه تکرار می‌کنیم. قشون اسلام آمدند برای فتح ایران (اسلام ایران را فتح کرد نه عرب)، شهری را محاصره کرده بودند یا در مقابل شهر ایستاده بودند در عوض مخالفین پولدار هم طرفدار حکومت ایران بودند. اسلام هنوز حکومتی نبود و جز اعتقاد قلبی حکومتی نداشتند. از همه طرف قشون آمده بودند یک در مقابل صد بودند اینها اگر هزار نفر بودند، آنها صد هزار نفر بودند. عُمَر خلیفه‌ی دوّم داشت بالای منبر خطبه می‌خواند، خطبه‌ی اخلاقی یا هر مطلبی فرق نمی‌کند، وسط حرف او ناگهان علی علیه السلام از پایین مسجد فریاد زد قشون اسلام دارد شکست می‌خورد و همه ترسیدند. اگر ما بودیم می‌گفتند تو از کجا می‌دانی؟ این مزیت‌ها را عُمَر داشت. آنقدر فهم داشت که علی بیخود نمی‌گوید. به اصطلاح بلوف نمی‌زند. گفت: چطور؟ علی گفت: قشون خیلی کم است و می‌ترسند. عُمَر از بالای منبر پرسید که چه کار کنیم؟ آیا ما می‌پرسیدیم چه کار کنیم؟! علی

فرمود: تو چند تا الله اکبر بگو تا اینها خیال کنند قشون ما زیاد است. عَمَر گفت: من از اینجا الله اکبر بگویم قشون ما آنجا که نمی دانند. علی فرمود: تو الله اکبر بگو من می رسانم. عَمَر بالای منبر الله اکبر گفت. در همان لحظه قشون دشمنان دیدند که از شش طرف صدای الله اکبر آمد خیلی ترسیدند گفتند: اینها از تمام جهات کسانی به کمکشان آمدند. قشون اسلام پیروز شد.

حالا برای جلوه دادن عظمت قشون این کارها را می کنند. خدا هم همین کار را کرد و به ما هم یاد داده وقتی قشون مشرکین در مکه آمدند قشون اسلام به اصطلاح پیرو پرچم محمد بود. آنوقت حضرت زنده بود اولین جنگ مسلمین جنگ بدر، آنها ۳۱۳ نفر بودند. ۳۱۳ نفر پا برهنه، همه کفش نداشتند اسلحه که هیچی، شش هفت تا بیل و کلنگ داشتند سوار هم نبودند پیاده بودند. هفت هشت تا شتر و اسب داشتند. آن طرف دو تا قشون بود یکی کاروان تجارتنی ثروتمند که محافظ هم یکی دو تا بیشتر نداشت، یک قشون دیگر هم چند صد نفر سوار جنگ دیده. خدا می فرماید: مسلمین دلشان می خواهد به کاروانی حمله کنند که عده شان کمتر و ثروتشان بیشتر ولی خداوند می خواست قدرت نشان بدهد، قدرت خودش و قدرت اسلام را، و گفت: نخیر به همان تعداد زیاد حمله کنید. گفت: اینها ۳۱۳ نفرند و آنها مثلاً نهصد نفر مسلح و کارگشته. بعد خداوند می گوید: ما در نظر شما آنها را قلیل

نشان دادیم که نترسید برای اینکه اگر غیر از این می‌کردیم فرار می‌کردید. خدا ما را آفریده خودش هم می‌شناسد از چه جنسی هستیم و چه جنمی داریم و شما را در نظر آنها زیاد و قوی نشان دادیم که آنها نگویند که شما ضعیف هستید و با شما جنگ نکنند و همینطور بکشند و همانطور هم شد رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ. منظور، نشان دادن قدرت خودش است. اخباری که در این زمینه هست بیشتر برای این است. یکی هم آیه‌ی قرآن است که خدا خطاب به پیغمبر دستور می‌دهد که به ما بگوید: چه بگوید؟ قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحى إِلَيَّ بگو من هم بشری هستم. همین کافی بود ولی تأکید کرد أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ، بشری نیستم که مثلاً بال داشته باشم پرواز کنم فقط يُوحى إِلَيَّ، به من وحی می‌شود که خدای شما خدای واحدی است.

جایی که عقاب پر بریزد

از پشه‌ی لاغری چه خیزد؟

جایی که خداوند به پیغمبر اینگونه می‌فرماید، هم برای تربیت ماست و هم گاه‌گاهی به پیغمبر هم اولتیماتومی داده که بدان تو هم بشری مثل اینها هستی ارزش تو در آن يُوحى إِلَيَّ است. (ولی پیغمبر که می‌دانست، این را برای ما گفت). جایی که پیغمبر که مستقیم با خدا صحبت می‌کند، حرف می‌زند و حرف می‌شنود اینطور باشد، امام و

دیگران حتماً همینطور هستند. این مقام معنویت حدّ اعلاّیش در پیغمبر است، بعد اینهای دیگر حدّ اعلاّیش نیست. بنابراین توجّه کنید که این فرمایش منتسب به امام (که مَنْ بَكَى وَأَبْكَى عَلَى... کسی که گریه کند و گریاند و... بهشت بر او واجب می‌شود) همینطوری که می‌گیرید موجب می‌شود عده‌ای از راه گریه نان بخورند که آن گریه باید ما را به بهشت ببرد نه گریه‌ای که برای ما نان فراهم کند یا هر چیز دیگر. آنوقت اگر اینطور معنی کنیم ترویج ریاکاری می‌شود. ریاکاری صفتی است که وقتی کسی ریاکار بود دیگر در همه کار، ریاکار است. آنوقت‌ها می‌گفتند فلانی در تسبیح می‌گوید: «مال خودم، مال خودم. مال مردم، مال خودم». این نتیجه ریاکاری می‌شود یا اگر آن آیات و دستورات الهی را به جای خود اعمال نکنیم موجب می‌شود که بگویند مسلمان‌ها تروریست هستند یا اسلام یعنی تروریسم. چرا؟ چون می‌گویند وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً و آنوقت بعضی‌ها به‌عکس در داخل می‌گویند: لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ، هرکس هر کار می‌خواهد بکند. آن از آن طرف افتاده این از این طرف. اشکال این است که دو آیه را به موقع خودش استفاده نکرده‌اند.

این است که در تفسیر آیات هم خیلی دستور داده‌اند که خیلی دقّت شود و هر آیه‌ای شأن نزولش را بگویند. شأن نزول هم بسیار مهم است. آیه‌ای هست که امروز اکثر محققین اسلامی می‌گویند در حقّ

علی علیه السلام است در آن روزی که پیغمبر علی را صدا زد و گفت: من می‌خواهم هجرت کنم و دشمنان می‌خواهند بریزند و مرا بکشند. البته آنها شب آمدند گفتند: شب است و محاصره کردند. عرب‌ها آنقدر غیرت داشتند که شبانه در خانه وارد نمی‌شدند، می‌گفتند: شب خانه محل امن است بخوابند، محاصره می‌کنیم که فرار نکند و صبح می‌رویم. علی علیه السلام چه گفت؟ به پیغمبر اعتقاد داشت. ما هم که اعتقاد به پیغمبر داریم، مرید همان علی هستیم. منتها ما اگر بودیم از او می‌پرسیدیم: تو ما را حفظ می‌کنی؟ چون معتقدیم پیغمبر می‌تواند. علی این را نپرسید. گفت: اگر من جای تو بخوابم، تو نجات پیدا می‌کنی؟ پیغمبر فرمود: بله و علی خوابید. صبح هنوز هوا تاریک بود که هفت هشت نفر آمدند، آخر گفته بودند از هر قبیله یک نفر بیاید که بعد مشخص نباشد چه کسی پیغمبر را کشته است که دیه از او بگیرند. اگر هفت هشت نفر یک مرتبه لحاف و پتو را بکشند کنار، کاملاً محتمل است که شخص کشته شود ولی علی فقط وقتی پیغمبر گفت: تو بخواب من نجات پیدا می‌کنم، قبول کرد. یعنی برای جلب رضای خداوند و رضای پیغمبر که همان رضای خداوند است جان خود را فروخت؛ یعنی تقدیم کرد. آیه آمد *مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ*، کسی که برای رضای خدا جان خود را در معرض معامله قرار داد. این در حق علی بود همه هم

می‌گفتند شأن نزولش آن است. حالا معاویه چه کرد؟ یک عده‌ای مثل ابوهریره مشهور به تاجر پیاز و ثمره بن جندب که از صحابه‌ای بود که پیغمبر بدشان می‌آمد چند نفر از اینها را جمع کرده بود و از پیغمبر نقل قول دروغ می‌کردند در مذمت علی و در اهمیت بنی‌امیه که اینها شایع کرده بودند که این آیه در شأن ابن‌ملجم است که با وجودی که می‌دانست او را می‌گیرند و اعدام می‌کنند فداکاری کرد و آمد علی را در راه رضای خدا کشت. ببینید تفسیر غلط چه کار می‌کند! این است که در آیات قرآن و همه‌ی احادیث اصطلاحاً می‌گویند شأن نزول یعنی واقعه‌ای که منجر به نزول این آیه شد را باید بدانید. بیشتر این اخبار اینطوری است ما اگر این خبری که گفت اگر کسی بگریاند یا گریه کند، در همه وقت این را مطلق بدانیم، این اجازه‌ی ریاکاری است. می‌گویند یکی از حکام قاجار بود وقتی می‌گفت فلان کس را بگیرید و اعدام کنید. وقتی او را می‌گرفتند و می‌آوردند و به او خبر می‌دادند، او مثلاً سر نماز بود. می‌گفتند فلانی را گرفتیم، چون سر نماز بود، نمی‌خواست نمازش را با حرف زدن باطل کند با دست اشاره‌ای می‌کرد، یعنی بکشید. آیا این مسلمانی است؟ حالا ان‌شاءالله خداوند در دل ما روزنه‌ی کوچکی باز کند و ما را از آن روزنه وارد اسلام واقعی کند.

در مورد گفتن نیت نماز / اگر بگویی نیت می‌کنم که نماز می‌خوانم، این نماز غلط است /
انسان عاقل بیچکاری را بی نیت نمی‌کند، یعنی هدنی دارد / نیت، انگیزه و
یک حالت درونی است / بی ایمانی با در نتیجه می‌توجه به لفظ پیش از معنا / احکام حج،
صحرائ عرفات، جمرة / کلام و صحبت و ظاهر ما باید نمانده و منظر باطن ما باشد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

بعضی سؤال‌هایی که می‌رسد اگر یک خرده قبلاً خودشان در
موردش فکر کنند، اگر سؤال نقصی هم داشته باشد درست می‌شود و
چه بسا خودشان جوابش را می‌بینند. کسی می‌گفت که فلان فرد به
من گفته وقتی که نیت نماز می‌کنی باید بگویی نیت می‌کنم که نماز را
انجام بدهم. اگر بگویی نیت می‌کنم که نماز می‌خوانم، این نماز غلط
است. او باید فکر کند که اگر کسی لال بود و هیچکدام از اینها را
نگفت چی؟ اصلاً دیگر نماز بر او واجب نیست؟ چون نه این را گفته و
نه آن را، پس هر نمازی بخواند باطل است؟! این نظیر آن انتقادی است

که یکی از آقایان عظام که به بیدخت رفته و در گناباد و در بیدخت هم حرف زده، می‌گوید: آقای نورعلیشاه در آن کتاب محمّديه خودشان نوشته‌اند که نیت لازم نیست. من تعجب کردم، من که این کتاب‌ها را خواندم، ندیدم. چنین چیزی اصلاً بعید به نظر می‌رسد. یعنی کسی هم که این حرف را گفته خودش مجنون است و الا کار بی‌نیت که نمی‌شود. بعد مجدّد آن قسمتی را که او گفته بود رفتم خواندم: انسان عاقل، هیچ کاری را بی‌نیت نمی‌کند، یعنی هدفی دارد؛ نیت یعنی این. غذا می‌خورد برای اینکه رفع گرسنگی بکند. حرف می‌زند برای اینکه رفع نیاز ارتباط بکند. کتاب می‌خواند برای اینکه می‌خواهد علمش زیادتر شود. دیدم آن کسی که این را نفهمیده، او بیشتر از عقل به‌دور است تا آن کسی که به‌قول او اصلاً نیت نمی‌کند. نیت یک حالت درونی است. در قدیم فلاسفه می‌گفتند: هر چیزی چهار نوع علت دارد. یکی علت محرک است و یکی علت غایی، یکی هم علت مادی و یکی علت صوری. در روان‌شناسی می‌گویند علت محرکه یا انگیزه‌ی کار که چرا این کار را می‌کند؟ هر انسان عاقلی به انگیزه‌ای کار انجام می‌دهد. به هر اندازه کار بیهوده بکند به همان اندازه از صراط مستقیم عقل به‌دور است. بنابراین نیت یعنی همان انگیزه است. می‌گویند که به اصطلاح اول هر نمازی یا اول هر عبادت باید نیت کنید. بعد نیت هم باید مقارن با عمل باشد برای اینکه اگر مقارن با عمل نباشد اسمش شاکله می‌شود. آن

بحث دیگری است. خیلی‌ها من دیدم می‌گویند: نیت می‌کنم دو رکعت نماز صبح بخوانم قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ، اللَّهُ أَكْبَرُ. بعد می‌گویند: نشد. فاصله افتاد بین این نیت و بین عمل. از نو، اینقدر ممکن است بگویند که وقت نماز بگذرد. مولوی در مثنوی است که می‌گوید: «ما ز قرآن مغز را برداشتیم» حالا پوست را... ما از قرآن معنای عمیقش را فهمیدیم و عمل می‌کنیم که خداوند چه می‌خواهد از این گفتار. این لازم نیست به زبان و حرف باشد، اصلاً یکی ممکن است لال باشد، زبان نداشته باشد. یا یکی ممکن است زبان دیگری داشته باشد. ولی نیت یعنی آن چه در دل داریم. لازم هم نیست که به زبان بگوییم. خدا که بهتر از خود شما، از ما و نیت ما خبر دارد. این است که به ظواهر نیست. پس حالا که اینطوری است چرا می‌گویند نیت می‌کنیم؟ اگر همان اوّل نماز، اوّل هر عبارتی دقت کنید، یادتان بیاید که چه کار می‌خواهید بکنید؟ و چرا می‌خواهید بکنید؟ این خیلی مفید است. برای اینکه ایماتان تقویت می‌شود و بعد دچار اشتباه هم نمی‌شوید. برای همه‌ی ما از این قبیل اتفاق افتاده، که به خصوص نمازها را که جمع می‌کنیم، مثلاً نماز ظهر و عصر را با هم می‌خوانیم، نماز ظهر را که می‌خوانیم بعد که نماز عصر را می‌خواهیم بخوانیم، یادمان رفته که نماز ظهر را خوانده‌ایم یا نخوانده‌ایم، نمی‌دانیم این نماز چیست؟ این است که برای اینکه همان اوّل نماز که می‌خوانید دقت کنید، یادتان بیاید که این نمازی که

می‌خوانید نماز عصر است که چهار رکعت بر شما واجب شده و حالا توفیق پیدا کردید که انجام دهید، چه این نیت را بگویید و چه نگوئید. این است که اول هر نماز یا عبادتی، گفتن به خود و اینکه انسان به خودش این حرف را بزند، مفید است، عیبی ندارد. ولی اینطور نیست که صحت نماز یا صحت نیت به آن حرف بستگی دارد که ما می‌گوییم. نیت بستگی به هدف دارد. در اثر هر افراطی، تفریطی پیش می‌آید، این قاعده در طبیعت هست. در انسان‌ها هم هست. از این طرف، کسانی اینطور حرف می‌زنند که اگر بگویید انجام بدهیم غلط است، باید بگویید می‌خوانم. این عکس‌العملش این می‌شود که بعضی‌ها اصلاً از بیخ، زیر همه‌اش می‌زنند. بسیاری از بی‌ایمانی‌ها در همه‌ی مذاهب از این شده که بر لفظ بیش از معنا توجه کرده‌اند و الاً اگر به معنا توجه کنند هیچ حرف غیر منطقی در ادیان نیست. همه‌اش منطقی است حتی بودن چیزهایی بدیهی است. داشتن نیت بدیهی است که لازم است. بطور بدیهی همه می‌دانند که هر کاری می‌کنند باید با نیت باشد، یعنی باید بدانید چه می‌کنید؟ در بیان احکام شرعی هم فقها مختلف هستند. بعضی‌ها که سبک عرفانی دارند و با عرفان آشنا هستند مثل مولوی که خودش مجتهد بوده است، درس می‌داد، مُدرّس بود، عارف هم بود. استنباطی که او می‌کند همین است که: «ما ز قرآن مغز را برداشتیم» نه اینکه مغز را برداشتیم و انداختیم دور، نه! ما مغز را برداشتیم، آن

پوست را گذاشتیم پوست خورها بخورند. ما مغز خوریم.

به همین طریق الان چون مسأله‌ی حج هم در پیش است، خیلی‌ها عازم هستند ان شاء الله توفیق داشته باشند به زیارت حج بروند. امروز سوّم ماه است تا راه بیفتند و...، از هشتم ذی‌الحجّه یعنی از پنج‌شنبه، در واقع برای ما پنج‌شنبه (برای آنها مثل اینکه یک روز جلوتر است) از چهارشنبه اعمال حج شروع می‌شود. در این اعمال معنا را در نظر بگیرند، نه فقط ظاهر را. وقتی در احکام حج می‌گویند در صحرای عرفات که شب هستید، ریگ جمع کنید، البتّه هر ریگی می‌شود از خارج هم ریگ وارد کنند، بعید نیست که پس فردا همانطور که همه چیزهای ما وارداتی شده، ریگ وارد کنند، یک کامیون ریگ؟ ولی مُستحب است که این ریگ از صحرای عرفات باشد. شب که آنجا هستیم باید بگردیم ریگ‌هایی پیدا کنیم. البتّه چنان آفتاب تند است که هیچ چیزی آنجا نجس نیست. نجس نمی‌شود. شاید خیلی رعایت اینها را هم نکنند. آخر خداوند از اینکه گفته توی این صحرا بمانید چه هدف دارد؟ اینکه گفته بروید یک شب فلان جا بخواهید چه هدف دارد؟ این را باید توجّه کنیم که گفته: ریگ بردارید به شیطان بزنید. جمره یعنی سنگریزه که به ستون‌هایی به صورت ظاهر محکم که مظهر شیطان است، پرتاب می‌شود. یعنی شیطان را بزنید. چرا؟ چون شیطان آمد خواست حضرت ابراهیم را گول بزند. ببینید چه طمعکاری است!

حضرت ابراهیم را می‌خواست گول بزند. ولی خداوند در قرآن می‌گوید که یادتان بیاید که ابراهیم هم در اینجا شیطان را طرد کرد. ما هم به یاد او، شاید خودش هم ریگ زد، ریگ می‌زنیم. چرا صحرای عرفات؟ عرفات یعنی عرفان، شناخت. از شناختی که قبلاً پیدا می‌کنید، شیطان را باید بزیند، دور کنید. حالا اگر بگویید: نیت می‌کنم یک ریگ می‌زنم که شیطان دور شود. حالا می‌اندازید، اگر شیطان دور نشد چی؟ اگر می‌گویید بله، بایستید ببینید شیطان هم دور شده یا نه؟ منظور اینکه ظواهر و عبارات باید نماینده و نشان‌دهنده واقعیت باشند که در هر عملی، در هر عبادتی، حتی در زندگی‌های معمولی و کارهای معمولی خودمان هم باید کلام ما، صحبت ما، ظاهر ما، نماینده و مظهر باطن ما باشد. ان شاء الله.

فهرست جزوات قبل

شماره	عنوان	قیمت
۱	گفتارهای عرفانی ^۱ (قسمت اول - دی و بهمن ۱۳۸۶)	مجموعه شماره یک: ۸۰۰۰ تومان (شامل ۱۳ جزوه)
۲	گفتارهای عرفانی (قسمت دوم - بهمن ۱۳۸۶ تا فروردین ۱۳۸۷)	
۳	گفتارهای عرفانی (قسمت سوم - اسفند ۱۳۸۶ تا خرداد ۱۳۸۷)	
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت اول)	
۴	گفت وگوهای عرفانی ^۲ (قسمت اول - متن ۶ مصاحبه - تابستان و آذر ۸۶ و اردیبهشت، مرداد و آذر ۸۷)	
۵	مکاتیب عرفانی ^۳ (قسمت اول ۷۶-۱۳۷۵)	
۶	استخاره (همراه با سی دی صوتی)	
۷	مقدمه ی روز جهانی درویش	
۸	مکاتیب عرفانی (قسمت دوم ۷۹-۱۳۷۷)	
۹	گفتارهای عرفانی (قسمت چهارم - اردیبهشت، خرداد و تیر ۱۳۸۷)	
۱۰	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجم - تیر ۱۳۸۷)	مجموعه دو: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)
۱۱	گفتارهای عرفانی (قسمت ششم - مرداد و شهریور ۱۳۸۷)	
۱۲	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتم - شهریور ۱۳۸۷)	
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوم)	
۱۳	خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت اول)	مجموعه سه: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)
۱۴	حقوق مالی و عشریه (قسمت اول)	
۱۵	گفتارهای عرفانی (قسمت هشتم - مهر ۱۳۸۷)	
۱۶	مکاتیب عرفانی (قسمت سوم ۱۳۸۰)	
۱۷	گفتارهای عرفانی (قسمت نهم - مهر ۱۳۸۷)	
۱۸	گفتارهای عرفانی (قسمت دهم - مهر و آبان ۱۳۸۷)	
۱۹	گفتارهای عرفانی (قسمت یازدهم - آبان ۱۳۸۷)	
۲۰	گفتارهای عرفانی (قسمت دوازدهم - آبان و آذر ۱۳۸۷)	
۲۱	گفتارهای عرفانی (قسمت سیزدهم - آذر ۱۳۸۷)	

۱. گفتارهای عرفانی: بیانات صبح‌های شنبه، یک‌شنبه، چهارشنبه، پنج‌شنبه، جمعه و مناسبت‌ها.

۲. گفت وگوهای عرفانی: مجموعه‌ی مصاحبه‌ها

۳. مکاتیب عرفانی: مجموعه‌ی پاسخ به نامه‌ها

۴۸ / فهرست جزوات قبل

مجموعه چهار: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۲۲	شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (قسمت اول)
	۲۳	شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه) (قسمت اول)
	۲۴	شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت اول)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت سوّم)
	۲۵	مکاتیب عرفانی (قسمت چهارم ۸۱-۱۳۸۰)
مجموعه پنج: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۲۶	گفتارهای عرفانی (قسمت چهاردهم - مرداد الی آذر ۱۳۸۷)
	۲۷	گفتارهای عرفانی (قسمت پانزدهم - آذر ۱۳۸۷)
	۲۸	گفتارهای عرفانی (قسمت شانزدهم - آذر و دی ۱۳۸۷)
	۲۹	گفتارهای عرفانی (قسمت هفدهم - دی ۱۳۸۷)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت چهارم)
مجموعه شش: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۳۰	گفتارهای عرفانی (قسمت هیجدهم - دی و بهمن ۱۳۸۷)
	۳۱	گفتارهای عرفانی (قسمت نوزدهم - بهمن ۱۳۸۷)
	۳۲	گفتارهای عرفانی (قسمت بیستم - اسفند ۱۳۸۷)
	۳۳	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و یکم - اسفند ۱۳۸۷)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت پنجم)
۲۰۰ تومان	-	نقشه راهنمای موقعیت مزار سلطانی بیدخت در کشور ایران
مجموعه هفت: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۳۴	مکاتیب عرفانی (قسمت پنجم ۸۳-۱۳۸۲)
	۳۵	مکاتیب عرفانی (قسمت ششم ۱۳۸۴)
	۳۶	شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه) (قسمت دوّم)
	۳۷	شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت دوّم)
	۳۸	مجموعه دستورالعمل ها و بیانیه ها (قسمت اول)
مجموعه هشت: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۳۹	مکاتیب عرفانی (قسمت هفتم ۸۷-۱۳۸۴)
	۴۰	شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت سوّم)
	۴۱	شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت چهارم)
	۴۲	شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (قسمت دوّم)
	۴۳	مجموعه دستورالعمل ها و بیانیه ها (قسمت دوّم)

مجموعه نه: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۴۴	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و دوم - فروردین ۱۳۸۸)
	۴۵	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و سوم - فروردین ۱۳۸۸)
	۴۶	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و چهارم - فروردین ۱۳۸۸)
	۴۷	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و پنجم - اردیبهشت ۱۳۸۸)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت ششم)
مجموعه ده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۴۸	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و ششم - مرداد ۱۳۸۹)
	۴۹	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و هفتم - مرداد و شهریور ۱۳۸۹)
	۵۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و هشتم - شهریور ۱۳۸۹)
	۵۱	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و نهم - شهریور و مهر ۱۳۸۹)
	۵۲	گفتارهای عرفانی (قسمت سی ام - مهر ۱۳۸۹)
مجموعه یازده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۵۳	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و یکم - اردیبهشت ۱۳۸۸)
	۵۴	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و دوم - اردیبهشت و خرداد ۱۳۸۸)
	۵۵	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و سوم - خرداد ۱۳۸۸)
	۵۶	گفت و گوهای عرفانی (قسمت دوم - عرفان در کار اداری - بهار و تابستان ۱۳۸۹)
	۵۷	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و چهارم - خرداد ۱۳۸۸)
مجموعه دوازده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۵۸	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و پنجم - خرداد و تیر ۱۳۸۸)
	۵۹	درباره‌ی حقوق مالی و عشریه (قسمت دوم)
	۶۰	خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت دوم)
	۶۱	گفت و گوهای عرفانی (قسمت سوم - سال‌های ۸۹-۱۳۸۸)
	۶۲	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت اول)
مجموعه سیزده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۶۳	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت دوم)
	۶۴	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت سوم)
	۶۵	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت چهارم)
	۶۶	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و ششم - تیر ۱۳۸۸)
	۶۷	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و هفتم - تیر ۱۳۸۸)

مجموعه
چهارده
تومان
(شامل ۵ جزوه)

۶۸	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و هشتم - تیر و مرداد ۱۳۸۸)	
۶۹	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و نهم - مرداد و شهریور ۱۳۸۸)	
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت هفتم)	
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت هشتم)	
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت نهم)	
۷۰	مُلخّص گزارشات در مورد عرفان (هدیه نوروزی ۱۳۹۰)	-
۷۱	گفتارهای عرفانی (قسمت چهلّم - شهریور ۱۳۸۸)	۱۰۰ تومان
۷۲	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و یکم - شهریور ۱۳۸۸)	۱۰۰ تومان
۷۳	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و دوّم - مهر ۱۳۸۸)	۱۰۰ تومان
۷۴	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و سوّم - مهر ۱۳۸۸)	۱۰۰ تومان
۷۵	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و چهارم - مهر ۱۳۸۸)	۱۰۰ تومان
۷۶	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و پنجم - مهر و آبان ۱۳۸۸)	۱۰۰ تومان